

بخش دوم

شعراى دور اخير غور

مآخرين

حضرت آثم مشهور به صاحبی صاحب*

حافظ کلام الله حضرت سید عبدالخالق «آثم» مشهور به صاحبی صاحب
فرزند مولینا سید محمد عیسی متولد «۱۲۲۸» هـ ق در قریه سین آنه ولسوالی تیوره
که به سال «۱۲۹۱» هـ ق رخ نمان کرده و اکنون مزار متبرک ایشان در سرخ سراى
ولسوالی پسابند غور زیارتگاه اهل دل است.

ایشان پیرو مرشد کامل طریقه عالیّه نقشبندیّه و مرجع اهل تصوف و
طریقت بوده اند که فیوضات ایشان همه را رسیده است. آثار عدیده ای در نظم و
نثر باقی گذاشته اند که بیشتر آنها کسوت چاپ پوشیده و به دسترس مریدان و
سالکان حقیقت قرار دارد. از جمله تفسیر دوجزء اول قرآن مجید به نام درالمنظوم
است به نظم، گلشن العارفین، گلشن توحید مجمع الدوائر، دیوان خورد، دیوان
کلان، عشق نامه، محبت نامه، نصیحت نامه، خضر نامه و عظم نامه صد مواعظ و...
است.

ایشان ۴-۵- کاتب داشته اند که شب و روز مصروف نگارش ملفوظات
شان بودند چون کاغذ تمام میکردند بر روی ظروف و چوب ها مینوشتند. سبک
شعرشان به مولینا صاحب رومی شباهت دارد. اینک نمونه کلام ایشان:

*- از طریق مصاحبه بانواسه شان سید غلام ولی جان آقا و مطالعه آثار چاپی ایشان سال ۱۳۸۱ ولسوالی

از تفسیر دُر المنظوم: ص ۱۵۴-۱۵۷

خدا فرموده ای ترسندگانم	شما را من همیشه مهربانم
کنم من باشما اتمام نعمت	که تا داخل کنم در شهر جنت
الهی ذات پاک تست بیچون	بود از حد کیف و مثل بیرون
ز درک عقل شده ذاتت منزّه	ندارد عقل ما برذات تو ره
الهی کرده ای نور محمد «ص»	ز خود مرآت برانوار سرمد
الهی هر چه گفته آن سفیهان	بر آن آئینه مرآت سبحان
الهی چونکه رحمان و ودودی	بر آن مرآت عکسش را فزودی
به دل یارب حیب تو دعا کرد	به حاجت روی خود سوی سما کرد
به ظاهر کعبه با او قبله دادی	به باطن نور بروی جلوه دادی
الهی با حیب توبه هر جا	به سوی قبله کن روی دل ما
همان قبله که خود سنگ گل ماست	برین قبله نهان جان و دل ماست
الهی کعبه از مادور کردی	به قرب این قبله را از نور کردی
الهی تا ابد انوار سبحان	همین روی دل ما را مگردان
الهی مردمان خوب هشیار	تمامی کور گردیدند زانوار
الهی رحمتت بگزیده ما را	نهادی عقل و دانش برسر ما
خداوندا ز رحمت های لاریب	برون کن از دل ما هر شک و ریب
الهی چون توئی پیدا کننده	به هر سو روی ها را افکنده
الهی کن مرا از جمع شطار	نما روی دلم را سوی دادار

تذکره الشعراء غور

به فضل خود مرا از سابقان کن	الهی عشق برجانم عیان کن
به نور خود دلم را شمع گردان	الهی خاطرم را جمع گردان
به جانم قبله اش دیدار گردان	الهی پُردلم زانوار گردان
در آنجا مونسیم کن نور مشهود	الهی چون شوم در قبر ملحود
بکن حشرم به اصحاب پیمبر	الهی اندران صحرای محشر
مرا داخل نما در شهر جنت	الهی کن به من اتمام نعمت

الهی نعمت دیدار خـواهم

جووار احمد مختار صـخواهم

از گلشن العارفین:

به نور فیض حق بنگر به راه و روزن درویش	دلاعت اگر خواهی بیا بادیدن درویش
که فیض رحمت الله است برجان و تن درویش	همیشه صورت درویش را بنگر به چشم دل
ز گوهرهای حکمت نیست خالی دامن درویش	به نقصانت چو فرماید بکن زود و مپرس از وی
زدریا پرس چون انداخت از خود سوزن درویش	زنار غیرت ایشان نمیسوزی چرا ظالم
که سهام حوادث را بگیرد جوشن درویش	گر از آفات میترسی به درویشان پناه آور
که سیف الله پنهان است در پیراهن درویش	مکن با حضرت ایشان دلیری ای جوان خوب

کسی منکر زدرویش است او منکر زالله است

خبر کن «آئما» بدبخت را از مسکن درویش

به حمد الله من ديوانه امشب	بديدم عارض جانانه امشب
جهان را گشتم و رویش ندیدم	ولى دیدم درین ویرانه امشب
به فضل الله کلید گنج مقصود	بدست آوردم از ویرانه امشب
مشوای آفتاب از چشمه بیرون	که آمد ماه من در خانه امشب
بیا ای خواب در چشم پرآبم	که دیدم نرگس مستانه امشب

از عشق نامه:

از رحمت خویش یا الهی	اکنون تو بیده مرا پناهی
جز رحمت تو پناه دیگر	بر من ز کجا شود میسر
از غفلت و جهل یا الهی	رفتم همه عمر در مناهی
در آخر عمر نیست مهلت	بیدار شدم ز خواب غفلت
اکنون که حزن و شرمسارم	کو عمر که من تدارک آرم
مقدار گناه کنم عبادت	شایسته شوم به فضل رحمت
بامن که به توشه همین راه	نبود به جز از ندامت و آه
با موی سفید و رنگ زردم	با اشک دو چشم و آه سردم
بخشای کریم کرد گارم	از فضل، گناه نا شمارم
چون کوه گناه پیچ در پیچ	در قلزم رحمت بود هیچ
کردم به امید رحمت عام	من روز به عمر در گناه شام
عمرم شده صرف این امیدم	بخشایا گنهم به موسفیدم

ای جمع برادران از دین

گوئید همه تمام آمین

قاضی حبیب الله «باهر»*

مرحوم قاضی حبیب الله باهر ولد قاضی عصمت الله ناقد از قریه دای
ولسوالی تولک متاسفانه در مورد زندگینامه مرحوم معلومات زیادی بدست نیامد
ولی مسلم است که شغل قضاوت داشته و در ضمن دانش علمی و دینی طبع
شعر نیز داشته که این قطعه نمونه از اشعار ایشان است.

بجواب نامه که از سید عبدالله گمنام دریافت کرده بود نوشته:

مژده ایدل که چنین نامه زینده اثر	آمد از جانب عیسی دم فرخنده سیر
رهبر و مرشد خلق از نجبازاده نجیب	به شیم همچو ملک هست به سیمای بشر
به شریعت زهی کافی به طریقت وافی	چه موافق بود ای دوست به هم شیر و شکر
به مروت به فصاحت به ملاححت مشهور	هست عالی نسب و سید پاکیزه گهر
مشعل و شمع و سراج اند همه یک مصباح	بلکه پرنور تر از زهره و از شمس و قمر
زهره احمد شمس محمود و قمر، عبدالله	هر سه کوکب به تولد شده عیسی است پدر
سبط سلطان جهان زبده اولاد نبی	آنکه از هیبت اوسنگ مسماست به کر
آنکه از خواجه انصار ز غیرت آبی	کرده از چشمه آلوچه به اسفرز بدر
غایبانه زدعاهای شما ای مخدموم	فضل باری شد و از درد شفایافت پسر
«باهرا» گرتو غبار کف اولاد نبی	سرمه چشم نکردی نشود تیز بصر

*- از یاد داشت های الحاج وکیل سید محمد رفیق نادم سال ۱۳۷۵ هرات

خواجه بهاری «رح»*

اسم محض ایشان معلوم نیست. مقبره به همین نام در قریه بهاری علیا که در ۱۵ کیلومتری جنوب غربی شهر چغچران مرکز ولایت غور موقعیت دارد زیارتگاه عموم است. نظر به گفته ثقات، در حدود دو صد سال پیش ازین در همان قریه درویشی شوریده حال که خالی از مقامات معنوی نبوده زندگی میکرد از این مرد فقیر اثر منظومی باقی مانده است اما با جدوجهدی که کردم بدست من نرسید ترجیع بندی از او بر سر زبانهاست که اینک می آورم:

همی گوید بهاری چغچرانی	به توفیق خداوند جهانی
به نظم آرم تمام اولیا را	شرفیغ آرم روان انبیا را
خداوندا گناه من ثقیل است	صواب من قلیل اندر قلیل است
اگر جریم بود برگ درختان	بخشائی به ارواح بزرگان
خداوندا گناهم بی حساب است	اگر لطف تو باشد کی عذابست؟
گناه من چو کوه های عظیم است	همیدانم که لطف تو عمیم است
به حق آدم و شیث پیمبر	به حق نوح و ابراهیم آذر
به ابراهیم شد آتش گلستان	به امرش اسماعیل را کرده قربان
به حق آنکه فرمان برد ادریس	به حق آن مشقتهای جرجیس
به حق رنج و زحمت های یونس	که گردید در درون حوت محبوس
به حق جمله زحمت های ایوب	به آب دیده یعقوب معیوب

* - به کوشش محترم سعید یحیی دهقان نور سال ۱۳۷۴ چغچران

تذکره الشعراء غور

بیخشائی به ارواح بزرگان	اگر جرم بود برگ درختان
به حق اشموعل و ابن داوود	به حق ذکریا و حضرت لوط
به حق حضرت اسحق و یحیی	به حق حضرت موسی و عیسی
بیخشائی به ارواح بزرگان	اگر جرم بود برگ درختان
به امرش انس و جن بودند و دیوان	به حق حضرت مهتر سلیمان
محمد آن رسول هاشمی را	بیان سازم صفات آن نبی را
رسول هاشمی نامش محمد	که جود و فضل و اکرامش محمد
به حق نام زیبای محمد	به حق قدو بالای محمد
به حق لیل معراج محمد	به حق نامه و تاج محمد
زبان چون شکر بار محمد	به حق چارتن یار محمد
به حق جمله القاب محمد	به مسجد و به محراب محمد
به حق جمله گی یار محمد	به حق لطف و اقرار محمد
بیخشائی به ارواح بزرگان	اگر جرم بود برگ درختان
به حق ژنده ژیل آن احمد جام	به حق حضرت سلطان بسطام
امام مذهب و هم ملت ماست	امام اعظم امام مذهب ماست
بگو خواجه بهاء الدین تو از دل	به هرجا کارتو گردد چو مشکل
بهاء الدین و رانام و نشان است	به حق آنکه راس خواجهگان است
بیخشائی به ارواح بزرگان	اگر جرم بود برگ درختان
خداوندت دهد راهی برایت	که تا آن مشکلت آسان نماید

به حق خواجه نصرالدين يوسف	به حق خواجه ركن الدين معروف
نگهدارى ز فعل ديو پرمكر	به حق خواجه زين الدين بوبكر
بحق حضرت سلطان قتال	به حق خواجه بواحمد ابدال
مكانش در نيشاپور معلاست	به حق آنكه نامش فضل اعلاست
به حق خواجه دشت يلاى	به حق خواجه گنج جهانى
به حق فخر رازى پرزانوار	به حق خواجه عبدالله انصار
بيخشائى به ارواح بزرگان	اگر جرم بود برگ درختان
بباقى بزرگان هراتى	به حق خواجه غلتان نباتى
به باقى بزرگان نيشاپور	به حق بقعه امام شش نور
بود در منزل تولك مقامش	به حق خواجه عبدالله نامش
موفق پير داناي عراقى	به حق خواجه عبدالله طاقى
به حق جمله پيرهاى كهستان	به حق آن سحر خيزان بستان
ز بهر هيچ حاجت در نماند	هر آن مومن كه اين دعا بخواند
صواب من قليل اندر قليل است	خداوندا دعای من همين است
بيخشائى به ارواح بزرگان	اگر جرم بود برگ درختان

پیر امان الله صاحب*

پیر امان الله صاحب فرزند مولانا رحمت الله قندهاری است که بعد از کسب علوم ابتدا مورید مولوی صاحب محمد جان قندهاری و بعد از فوت ایشان دست ارادت به حاجی مولوی صاحب دوست محمد جان دهلوی داده است و اواسط قرن ۱۳ هجری قمری ابتدا به هرات و بعد به غور آمده و در تولی پرچمن مقیم شده و به ارشاد خلق الله پرداختند.

ایشان در ۱۲۹۳ هـ ق همراه جمعی از مخلصان از غور به عزم اشتراک در غزای میوند و مقابله با فوج انگلیس عازم قندهار شدند. در آن هنگام به تکلیف سینه بغل مصاب شده و در بازگشت به رحمت پیوستند. کتاب جامع السلوک از تالیفات ایشان است و اینک نمونه کلام ایشان:

خالقنا: بیچاره راه توام	همچو مورنگ در راه توام
بی تن و بی دولتی بی حاصلی	بینوا و بی قرار و یبدلی
دین زدستم رفت و دنیا گم شده	صورتم مانده و معنی گم شده
من نه کافر نه مسلمان مانده ام	در میان هر دو حیران مانده ام
نه مسلمانم نه کافر چون کنم؟	مانده سرگردان و مضطر چون کنم
یارب اشک و آه بسیاریم است	گر ندارم هیچ این باریم است
هم تن زندانی ام آلوده شد	هم دل محنت کشم فرسوده شد
مانده ام در چاه زندان پای بست	در چنین چاهم که گیرد جز تو دست؟

گرچه بس آلوده در راه آمدم
عفو کن گر خبث از چاه آمدم

میرزا غلام محی الدین «خادم»*

مرحوم میرزا غلام محی الدین متخلص به خادم فرزند ملا محمد موسی ولد ملا احمد از قوم یار پولاد در سال ۱۲۲۷ هـ ش در قریه گُری ولسوالی چارصده ولایت غور متولد شده که بیشتر عمر خود را در قریه ده حاجی آن منطقه سپری کرده است. اما نشیمن سالهای اخیر زندگی، محل فوت و دفن ایشان که در سال ۱۲۹۹ هـ ش اتفاق افتاده در قریه سه گوشک صوفک بوده که در حدود (۲۵) کیلومتر بطرف غرب چغچران مرکز ولایت غور موقعیت دارد.

مرحوم خادم مدتی را در کابل و یک مدت را در هرات و (۸) سال هم در چغچران مامور تحصیلی دولت بوده که با درایت و شایستگی کامل اجرای وظیفه کرده است.

مرحوم میرزا غلام محی الدین خادم در نظم و نثر صاحب آثار و تألیفات مشهور است. از جمله کتاب بزرگ معارج النبوة تألیف مولینا معین الدین اسفزاری را در قالب مثنوی به نظم کشیده که نزد فرزندانش موجود است علاوه بر دیوان غزلیات، قصاید و مخمس ها قطعات زیادی از مرحوم باقی مانده است.

*- مصاحبه با ملا عبدالغفور ابن خادم (۹۰) ساله پسر خادم و به کمک سعید یحیی دهقان جوزا سال

تذکره الشعراء غور

از نوادر حکایات در مورد خادم یکی اینست که در موقع حکومت امیر عبدالرحمن خان نظر به ظلم عمال حکومت، مردم چغچران به رهبری شریف بیگ زه‌رضا قیام کردند که قیام سرکوب شد و عده‌ای را زندانی کرده به کابل بردند. خادم در جمله شش زندانی بود که بر ایشان حکم اعدام صادر شد و اولین کسی بود که از جمله شش نفر با امیر ملاقات کرد و با فهم، زیرکی و ظرافت شاعرانه و عالمانه توجه امیر را جلب کرد که از کشتن نجات یافت و جان پنج زندانی دیگر را نیز نجات داد.

اشعار خادم فراوان است و اینک نمونه شعروی:

الایا ایها الساقی منوراً از تو محفل‌ها	بده جامی که شد خشک از عطش بنیاد سایه‌ها
شب تاراست وره دشوار و در یابار وطی ناچار	به جز لطف تو ناپیدابود اقصای منزل‌ها
به مستی نردبان عشق را بالا روی ورنه	بسادرگام اول زیرنغزید ندعاقل‌ها
به میدان غمش بی همت پیغمبر توفیق	به صدیقان ره هریک ابوجهلیست حایل‌ها
جهادنفس عاصی فرض دان ایمن مباش ازوی	که از مکرو حیل زاده هزاران عاصل وایل‌ها
دم تیغ ستم خون می چکد در هر قدم تاحشر	جزایمی میبرد آهسته تادرگاه قاتل‌ها
درین مشهد مروبی باک و بگشادیده عبرت	که زیر هر قدم گلچهره خفتست درگل‌ها
مزاق لعل نوشینت غذای جان مشتاقان	خیال زلف مشکینت کمندگردن دلها

هوای بسمل «خادم» اگر دارند، بسم الله

به شوق نشئه وصل تورقصان اند بسمل‌ها

سرشاه اُردی در آمد به خواب	به برج حمل خیمه زد آفتاب
بر آورد هذا لشی عجاب	سراز دوزخ دی بهشت ربیع
نشست و برانداخت از رخ نقاب	عروس بهار از بر تخت گل
نوای دل آرابه چنگ و ریاب	دگر باره بلبل سر آغاز کرد
به تاراج بردازدم صبر و تاب	بنفشه سرزلف را تاب داد
زمان نشاط است دور شراب	سمن جام گردان شد اندر چمن
لب لاله نوشید از شب نم آب	ز خاک عروسان شقایق شگفت
دلیم گشت از نار حسرت کباب	گل سبزه از خاک طفلان دمید
به تنگ آمد از دهر پر انقلاب	چو دلتنگی غنچه دیدم دلم
برای خدا! ساقیا، کن شتاب	بهاری چنان حسرتی این چنین
تو آنی که آباد سازی خراب	به یک جرعه درد مرا چاره بخش

ز فکرم خودی خادمی را رهبران

که نعم القرینی و نعم المآب

در نعت پیمبر اکرم «ص» گوید:

وی زبویت روضه صبح صفارا آبرو	ای ز رویت باغ فردوس غلی را رنگ و بو
نقد جان دردست همت آمدند از چارسو	مؤمنان سرمست در بازار الله اشتری
بر حصار استوار عالی لاتمنطوا	کرده ام بر نفس خود اسراف و می آرام پناه
می کند یک قطره دفترهای عصیان شستشو	هست دریا های رحمت بیکران و بیکنار
مینماید از کرم خیاط آمرزش رفو	چاکهای دامن دلهای امت را به حشر

تذكرة الشعراى غور

از چنین بحری شفاعت بهر حق یا مصطفی
 بیش ازین مگذار چون من تشنه را خالی سبو
 ای توانگر مفلسان را رحمتی کن زانکه گفت
 حق به قرآن: لن تنالوا البر حتى تنفقوا

خادما تا زنده بی نعت پیغمبر مباش

چون شفاعت داری از وی روز محشر آرزو



هرگه که یادی از گل رعنا کند کسی	جا دارد اینکه دیده چو دریا کند کسی
از رنگ زرد پرس غم عشق کاندران	حاجت ندارد آنکه هویدا کند کسی
زخمیست ناعلاج غم عشق و درد آن	گردد فزون اگر چه مداوا کند کسی
گر بگذرد شبی بدل کس خیال دوست	صدسوز و ناله در شب یلدا کند کسی
محمل چنان بر اندروان ساریان نماند	تا پای بوس ناقه لیا کند کسی
زد سرو لاف قدر ساو به لاله گفت	این حرف نارواست که بالا کند کسی
شک نیست کوبه کلبه عشاق بگذرد	این خانه گرزغیر مصفی کند کسی
ای باد صبح گرد تو از رهگذر رسان	تازان دواى دیده اعمى کند کسی

امروز نقد وصل که روزی شود اگر

خادم نه صبر نسیه فردا کند کسی

حاجی مولوی محمد غوث برزری «خائف»*

مرحوم حاجی مولوی محمد غوث برزری متخلص به خائف متولد و متوفی به سال ۱۳۳۳ هـ ق در پرچمن غور. خائف به علوم متداوله دسترسی کامل داشت. طریقت را نزد شیخ محمد ابراهیم مسکونه دامان سرهند که از سلسله خلفای عثمانیه حضرت حاجی صاحب دوست محمد جان بوده کسب کردند. کتب سراج الطریقت، احسن المقاصد و مکارم الاخلاق را تالیف کرده و دیوان بس لطیف دارند. اینک نمونه کلام ایشان

وفا از نفس بد دانا نجوید	ز سرگین بوی نسرين کس نوید
نیند نورمه را کس به دیجور	ز زنگی کی سیاهی میشود دور
چوباران بر زمین شوره بار	بر آرد خار و خس، گل بر نیارد
چه گویم وصف نفس پر بلارا	که باخود میخورد جور و جفا را
به نعمت ها کند او خود حکایت	به زحمت هازحق دارد شکایت
شود از شوخی او جذب حالات	به دلها زورسد قبض خیالات
سیه، دلها ز ذکر کاسد اوست	جگر پر خون ز ذکر فاسد اوست
ز کید او فتد هر دم به چاهی	نگهدارد مگر فضل الهی
بدست آتش زند در خرمن خود	جوهر ریزد او از دامن خود
زنادانی به یکدم گم کند راه	به گمراهی خود هم نیست آگاه
یا «خائف» به قتل نفس کوشیم	کنن رنگین به خون بروی بیوشیم

*- حاجی مولوی محمد صدیق حبیبی هرات خزان سال ۱۳۸۷

تذکره الشعراء غور

یارب تو پادشاهی بریکسان پناهی	درمان دردهای فریادرس الهی
مازار و ناتوانیم از پافتاد گانیم	نام ترا بخوانیم فریاد رس الهی
از ماست جرم و عصیان از تست لطف و احسان	از حرمت عزیزان فریادرس الهی
توشاه و ماگدائیم محتاج و بینوائیم	هر لحظه در دعائیم فریادرس الهی
از شاه نقشبندان از آه مستمندان	از سوز درد مندان فریادرس الهی
از صدق صادقان با عشق عاشقان	از ذوق و اصالت فریادرس الهی
از سعی حاجیان شبگیر غازیانت	از اجر صوفیان فریادرس الهی
خواهیم از تو غفران از بهر اهل ایمان	از روی اهل عرفان فریادرس الهی
ای خالق نیکوکار از حال ماخبردار	دانای جمله اسرار فریادرس الهی
با ذوق شب نیشان بنگر تو بر کمینان	هستیم زار و حیران فریادرس الهی

خائف که بقرار است با جرم بی شمار است

محزون و غمگسار است فریاد رس الهی

«الله الله»

ز صدق دل بخوان الله الله	چو بلبل هر زمان الله الله
بود خواننده ذکر نهانی	عزیز دو جهان الله الله
به معراج حقایق پاگذاری	اگر گوئی نهان الله الله
بزن صیقل به فانوس چراغت	غبار از دل فشان الله الله
شود از ذوق و شوق ذکر پیدا	بمدل آه و فغان الله الله
به آخر میرسد در گوش باطن	زمغز اسـتخوان الله الله

تو صاحب‌دل شوی دانی که گوید ز مـین و آسـمان الله الله

چرا غافل شدی بیگانه ماندی زیـار مهربـان الله الله

بخوان خائف به شیرینی و نرمی

بـه یـاد دوسـتان الله الله

حمزه یدل*

خواجه زور شخصیت عرفانی، نیمه دوم قرن (۱۳) هجق مرجع اهل دل و بنابه گفته خودش از سادات غور بوده و در طریقه عالیہ نقشبندیہ سالکین را ارشاد می نموده است. شرح حال دقیق ایشان بدست نیامد اما زیارت شان امروز در نقطه بین ولسوالی ساغر و فرسی قرار دارد و سخت مشهور است و مردم به آن رجوع داشته تبرک میجویند اینک نمونه اشعار موصوف

خواجه زورم خواجه زورم خواجه زورم درنسب سادات و از سادات غور

بنده حق امت پیغمبرم دوستدار چاریارم غرق نور

نقشبندی ام مجددی بدان فکر و ذکرم با جمعیت در حضور

مرشد من شاه ولی الله بود هست از یمنش دل من پرز نور

مقصد من هست دیدار خدا نه به جنت میل دارم نه به حور

حمزه یدل به عشق و عاشقی

مشغول میباش تا درنفس صور

*- آخند زاده ملا اسحق ساکن هنوت فرسی که مقبره خواجه زور در نزدیکی قریه ایشان است ۱۳۷۹-

تذکره الشعراء غور

عزیزان مبتلای یارباشم	ز عشقش دیده خونبار باشم
منم مجنون به دامان یابان	رفیق سنگ و کوه و خار باشم
ندارم درد دیگر جز غم یار	زهجر روی وی بیمار باشم
به فکر و جستجوی روی یارم	ز فکر روی زر ییزار باشم
نه نزد مردمان اهل دنیا	نه اندر یک جوی دکار باشم
به حمد الله ز الطاف خداوند	به کار آخرت هشیار باشم
به هر ساعت شب و روز و مه و سال	طلبگار وصال یار باشم

ایا حمزه خراباتی شدم من

به کنج خانه خممار باشم

سرحدی*

مرحوم مولینا عبید الله سرحدی ولد شهنواز بن آقا شیرخان بن دلاورخان که در نیمه اول قرن دوازدهم هجری و اواسط نیمه دوم قرن ۱۲ هـ در عهد حکومت تیمورشاه درانی میزیست از قریه غوک ولسوالی شهرک غور و دقیق ترینابه گفته خودش از پای کوه حیران که همان محل است مییاشد شاعریست عارف باطبع وقاد و زبان فصیح و دارای دیوان شعر بس لطیف و دلکش این شاعر در حدود یکصد سال قبل فوت کرده در پهلوی زیارت سلطان صاحب چشت

*- به کمک محترم آقای فخرالدین فرهاد سال ۱۳۸۱ ولسوالی شهرک غور

شريف دفن شده است ديوان شعروى در سال ۱۳۸۴ در هرات به چاپ رسیده است: اينک نمونه شعر:

هرسحرم زلامکان ميرسد اين نداندا	درگه لطف بسته نيست طالب من يابيا
قادرلم يزل منم صانع بى بدل منم	دولت بى خلل منم نيست مرا فنا فنا
غره مشو به ملک وتن تکیه مکن به مال وزن	در دوجهان به غير من نيست دگر خدا خدا
وه که زفيض صبحدم خلق ندارد آگهی	دبدبه تجلی است دیده دل گشاگشا
پرتونور ذات او بردل زار عاشقان	تافته وقت صبحدم بردل شان جدا جدا
شمس و قمرستارگان سروميان بوستان	درپی امر يسجدان کرده قيام جابه جا
بردل زار عندليب زمزمه محبت است	از سرشوق ميکنند وقت سحر نداندا
رفتن دير و خانقه نيست به عاشقان گنه	ماه شبي چهارده بر در او گدا گدا

از غلبات شوق بار از دم تیغ آبدار

عضوز عضو سرحدى گشته زهم جدا جدا

غزل از سرحدى

دل من با سرزلف سياهت الفتى دارد	پريشان چون پريشان را بيند صحبتى دارد
لبانت مى مکد خون دل عشاق را زانرو	که لعل سرخ درارزش گراتر قيمتى دارد
گرفته گنج حسن عاليت زلف سیه دربر	بنازم بخت افعى را که نیکو دولتى دارد
سيه پوش از لباس سرمه مردم ميشود چشمت	که آب زندگانی در سياهى عزتى دارد
دو چشمت جانب ماديد چون آهو زمارم کرد	ميان وحشيان آهو به جستن غيرتى دارد
بزير زلف پنهان کرده صانع لوح گردن را	بياض صبح در تاريكى شب زيتى دارد

تذکره الشعراء غور

ننالد سرحدی هر چند دردش بیشتر گردد
چه دل با درد و غم خو کرده آنهم راحتی دارد

فصل بهار شد بدشت سبزه دمید موج موج ماهوشان برون شدند جمع به جمع فوج فوج
که به خرام رفته اند گاه به ناز خفته اند دسته گل گرفته اند بعضی یگان و بعضی زوج
جلوه کنان به هر طرف خنده زنان و گل به کف فرش شده به راه شان برگ بنفشه و کنوج
روی نگار هر که دید شربت وصل را چشید تلخ شود به کام او آب نبات و قند نوج

طالب یار سرحدی باشد اگر موحدی
جذبه شوق میکشد طالب یار را به اوج

جهان شد روشن از فضل الهی به عهد دولت تیمور شاهی
در ایامش چنان شد روی عالم که خوردی آب، گرگ و میش باهم
بدان را دست و پا و حلق بیرید به نیکان تاج و تخت و ملک بخشید
خداوندا به پاکان سحر خیز به حق عاشقان خون دل ریز

نگهدارنده این خاندان باش
بگو: اولاد احمد، کامران باش

مناجات

پادشاها! عاجزم زار و سقیم	کن دواى دردم از لطف عمیم
مذنبم دارم گناهان عظیم	من ندارم طاقت نار جحیم
آیه لا تقنطوا را خوانده ام	به امید آن لب پر خنده ام
شکر الله کز شمار بنده ام	زنده دار از ذکر خود، تا زنده ام
نیک و بد هر چیز کامد در وجود	در ازل فی الجملة تقدیر تو بود
عمر ضایع شد نکردم هیچ سود	در گذر از کرده من یا ودود
رحمت خود بین گناه من مبین	پرگنه روی سیاه من مبین
راه بد رفتم به راه من مبین	خود گواهی برگواه من مبین
از عنایت های الطاف قدیم	زانکه نام تست رحمان و رحیم
غافر الذنبی و ستار العلیم	رحم کن تا وارهم از خوف و بیم
این جهان با هیچکس پاینده نیست	چاره از گورتنگ کننده نیست

عاصمی نبود که او شرمنده نیست

سرحدی بینوا هم زنده نیست

مولینا نور الله «صادق»*

مرحوم آخند صاحب مولینا نور الله صادق ولد مولینا عبدالرحمن ولد ملا محمد اسماعیل عالم، عارف نویسنده، خطاط و شاعر فصیح اللسان در هر دوزبان دری و عربی متولد به سال ۱۱۹۰ هـ ق و متوفی به سال ۱۲۵۰ هـ ق در قریه زه نورو ولسوالی تیوره ولایت غور. علوم متداوله را نزد اساتیدی چون مولینا عبیدالله و مولوی محمد ابراهیم که بر علاوه شریعت، در طریقت نیز ید طولاً داشته پیرو سلسله نقشبندیه بوده اند در محلی بنام برکش پشوره فرا گرفته و در جمیع علوم متبحر گردیده و مدتها به صفت خطیب مسجد جامع مرکز تیوره که در آن زمان مرکز حکومت کلان غور بوده ایفای وظیفه کرده اند.

جناب مرحوم مغفور مولینا صاحب «صادق» چهارده جلد قرآن مجید را به قلم خود به خط زیبای ثلث تحریر نموده اند که متأسفانه فعلاً بدست نیست فقط یک جلد یازده سوره با چند دعا به قطع کوچک و با خط بسیار زیبا و خوش موجود است که نزد نواسه ایشان دیدم.

حضرت مولینا صاحب صادق در زمان حیات خویش حضرت رسول اکرم «ص» را به خواب دیده بودند که آنحضرت در آنخواب به ایشان فرموده که: وجود ترا خاک نمی خورد «به علت علم و تقوا» همان بوده که «۲۵» سال بعد از رحلت مولینا صاحب صادق مقبره ایشان را جهت ترمیم یا به منظور دیگری باز

*- مصاحبه با میرزا غلام یحیی خان آخند زاده «نواسه مولینا صادق» و ملاحظه یاد داشت های ایشان

میکنند وجود مولینا صاحب را سالم می بینند و باعث از دیاد عقیده ارادتمندان شان میشود.

از جمله آثار باقیمانده ایشان یک دفتر شعر هست به نام «شمع هدایت» که در آن بر علاوه ذکر سایر مسایل عقاید، قصیده امالیه را که در عقاید است نیز شرح داده اند.

دفتر شعر دیگر ایشان «گوهر معرفت» است شامل اشعار با نقطه و بی نقطه که در مسایل علمی اخلاقی، عرفانی و تصوفی میباشد و بدسترس احفاد شان موجود است. و اینک نمونه کلام:

مناجات

چومن رحلت کنم زین دار فانی	روم اندر سرای جاودانی
جداگرم ز جمله دوستداران	که هستند دوستان زندگانی
برندم آن زمان اندر سر دوش	سپارند در پناه لامکانی
ندارم مونسى غیر از خداوند	که او دارد کمال مهربانی
دو چشمم منتظر بر رحمت اوست	چو در نعمت به وقت زندگانی
روانم رانتهای اوست راحت	وجودم را بقایش حرزجانی
چو بر خیزم به روز محشر از خواب	کنم از ذکر نامش ترزبانی
گیاه تشنه ام یارب در آن حال	سحاب مرحمت بر من فشانی
لوائى حضرتت را چون بر آرند	به فضل خود مرا آنجارسانی
ره هم در بارگاه احمدی ده	که باشد در گهش دارالامانی

تذكرة الشعراى غور

برآرم نالئه صلی و سلم	در آن فریاد گاه حشریانی
بگویم: سیدافریاد من رس	که هستم زامتان عاصیانی
امیدم بوسه خاک در تست	مرا دایم به موت وزندگانی
یکی کلیم به دربار جلالت	مرا هستت آرزوی پاسیانی
رُخ مقصود من خاک درتست	مرا در وادی حرمان نمائی
بضاعت نیست من را غیر امید	برآن بحر عطای بی کرانی

شفیع عاصیانی مجرم من

به صادق نیست به زین شادمانی

سحر

سحرگاهان نیازبندگان است	سحرگه رحمت حق بیکران است
که رحمت از برای عاصیان است	بخواه آمرزش ای عاصی سحرگاه
زحق لیبک یا عبدی برآن است	سحرهربنده ای گوید که: یا هو
ولی دریای رحمت بیش از آن است	گناه ما اگرچه هست بسیار
که هنگام رحیل کاروان است	سحربرخیز و فکر زاد خود کن
کسی کوخفته است از ماندگان است	سحر خیزان به منزل وقت آیند
کسی بیدار باشد شادمان است	به محشر خفته گان گویند حسرت

سحرخیزی بکن «صادق» همیشه

که منزل دور و بارت بس گران است

در نعت حضرت رسول اکرم (ص)

ماگدایانیم، شاه ما حییب «ص»	مهترو پشت و پناه ما حییب «ص»
جمله در تیه ضلالت بوده ایم	سوی حق بنمود راه ما حییب «ص»
وقت میزان حساب امر و نهی	فیض بخش و عذر خواه ما حییب «ص»
از جناب حضرت پروردگار	بر شفاعت تکیه گاه ما حییب «ص»
مازنامش سر بلندی یافتیم	شد علم بر عز و جاه ما حییب «ص»
نام بروی خاتم دلهای ماست	نور چشم و شمع راه ما حییب «ص»
در همه آغاز و انجام جهان	مقصد و مقصود گاه ما حییب «ص»

صادقی از رنگ عصیان چه غم؟

صیقل جرم و گناه ما حییب «ص»

خلیفه صیفور*

مرحوم خلیفه صیفور که در حدود ۱۲۱۰ هـ ش متولد و در ۱۲۸۰ هـ ش و فات یافته از قوم الله یار و منطقه ای به همین نام در ۹۰ کیلومتری غرب چغچران مرکز غور است. از مذکور اشعار و آثار زیادی باقی نمانده است اگر چه یک دفتر شعر حاوی غزلیات، رباعیات و مثنوی داشته اما خودش در زندگی خود پیش بینی کرده بود که از من اثر زیادی باقی نمی ماند چنانچه فرزندی ندارم به این پیش بینی خلیفه صیفور وقتی متیقن میشوند که شخصی دیوان اشعار او را ترتیب و تنظیم

*- محترم محمد عمر شریفی کارمند ریاست بانک غور و محترم سعید یحیی دهقان در سال ۱۳۷۴

تذکره الشعراء غور

کرده و غرض چاپ آن به طرف هرات میرفته که موتر حامل وی در یکی از دره های چونند از فراز کوه بلندی به اعماق دره واژگون میشود و کتاب و کتابدار تکه تکه میشوند. اینک نمونه کلام مذکور:

عزیزان بشنوید از من حکایت	زدست چرخ گردون صدشکایت
فلک دارد مرا خاطر پریشان	برآرم از جفای دهر افغان
اجل احوال مرگم را خبر کرد	ازین غصه مراخون جگر کرد
مرادر فکر این آزار انداخت	نهال باغ من از بار انداخت
به وقت نوجوانی سرکشیدم	تروخشک جهان بسیار دیدم
من زار و حزین رفتم دریغا	هزار ارمان به دل رفتم دریغا
همان روزی سرم در بستر آید	غبارمرگ در چشمم در آید
به جایم نیست فرزند نکوکار	کند در موت من او ناله زار
نه فرزندى که دستم را بدارد	سرتابوت من از جا برآرد
نه فرزندى که در پیشم نشیند	بگیرد نبض و احوالم ببیند
منم دهقان پیر سالخورده	به جز حسرت دگر چیزی نبرده
فلک ازغم به من پیراهنی دوخت	جگر از داغ بی فرزندیم سوخت
هر آنکس که زفرزند بی نصیب است	اگر در شهر خود میرد غریب است

* * *

به مکتب خانه بودم خوابم آمد	عجایب غفلت بی تا بم آمد
بخواب آمد مرا یک سروقدی	چونی کز استخوان فریادم آمد

شدم بیدار من از خواب شیرین که ناگه در برم استادم آمد
 تپانچه زد به رویم از سرفهر دل پرورد در فریادم آمد
 چنین است ای برادر معنی عشق به دام انداخت تا صیادم آمد

منم صیفور محزون قاصد مرگ

به قصد جان بی بنیادم آمد

زمرّد چشم مستت کرده مستم غرور حسن تو داده شکستم
 توئی تر سامنم بیچاره صنعان اگر فرمان دهی بت می پرستم

عبدالرحمن «عبدی»*

مرحوم عبدالرحمن «عبدی» ولد..... (۱۲۱۰-۱۲۸۰ هـ ش) در
 قریه گل تپه ولسوالی چارصده غور شاعریست عارف و روشن ضمیر که از او آثار
 بسیاری نمانده این مخمس نمونه کلامش میباشد که در وصف حضرت سرور
 عالم انشاد کرده البته این مخمس را محترم حاجی عبدالرحمن جافی مسکونه ده
 حاجی چهارصده از حفظ داشته خوانده اند و من ثبت کردم:
 شهریارا بردرت ایستاده بودی کاشکی دیده بارنگ و رخت بنهاده بودی کاشکی
 بوسه بر خاک درت من داده بودی کاشکی دامن وصلت به چنگ افتاده بودی کاشکی
 بردو چشم بینوا مالیده بودی کاشکی

*- محترم حاجی عبدالرحمن جافی جورا سال ۱۳۷۳ چغچران

تذکره الشعراء غور

از بنی آدم چوتو پیدا نشد اندر جهان نه ملک نه آدمی نه وحش و طیر نه انس و جان
از سما تا برسمک درسکه مهرت نشان من چه گویم وصف تو خودلال میگردد زبان

مرغ روحم از قفس آزاده بودی کاشکی

تو قریشی منصبی، مه طلعت نیکوی تو مشعل والشمس ست روی تو
آیه و اللیل باشد وصف زلف و موی تو هست طه و مزمل اسم عالم جوی تو

سرمه زاغ البصر بگشاده بودی کاشکی

قدالف سرو است گویا در گلستان برین چشم آهو، خال جادو، زلف هندو، مشک چین
لب شکر، ابرو قمر، دندان دُر، دُر دانه بین سیم تن، نازک بدن، بالا رو، رفر نشین

این زمان بنشسته بر سجاده بودی کاشکی

ماه من آخر تراجویم کجا داری مقام؟ شاه یثرب را زیارت آرزو دارم مدام
بریه او باد صبا از من در ودوصد سلام بر رسول نازنین و آل و اصحابش تمام

سربه پای روضه ات بنهاده بودی کاشکی

عبدی مسکین ببین از جان خریدارت شده مستمند و دردمند و سینه بیمار شده
خسته وزار و حزین و سینه افگارت شده یا چومنصور حق زنان اندر سر دارت شده

دار عشقت جان خود من داده بودی کاشکی

حضرت میر سید علی شاه* «غریب»

مرحوم میر سید علی شاه متخلص به غریب مشهور به آقا صاحب شهید بن میر سید عبدالعظیم بن میر سید عبدالخالق «آثم» متولد «۱۲۳۵ هـ ش» از اوان خردسالی مجذوب الحال و اکثر اوقات به لباس شاهی ملبس بوده مشرب موسوی و پیشه ملامتی داشته اند و در شعر فقیری تخلص میکرده اند.

فریضه حج را به جا آورده دیوان غزلیاتی از ایشان به جامانده است.

آنحضرت در «۱۳۰۸ هـ ش» به عمر ۷۳ سالگی به شهادت رسیده مزارشان

در سرخ سرای ولسوالی پسابند غور است. اینک نمونه کلام ایشان:

به ظاهر بوریاپوش و فقیرم	ولی در کارباطن چون امیرم
ملامت مشربم در چشم هرکس	نه آنم واقف رمز ضمیرم
نیم کهنه پلاس سال خورده	حقیقت چون لباسی از حریرم
نسب اندر نسب و پشت در پشت	رسد در ذروه ماه میرم
اگر مستم اگر شاهم اگر شیخ	گناهم نیست تا این دم صغیرم
نقیب وقت را پیشک عزیزان	به این طفلی و بیایکی وزیرم
میرد من مگیر از من کناره	جوادم گرچه با این رمز پیرم

غرض از گفته های تو «فقیری»

چه باشد گوی برگوئی فقیرم

*- از یاد داشت های حاجی وکیل سید محمد رفیق نادم سنبله سال ۱۳۷۵ هرات

سید حفیظ اللہ «غافل»*

مرحوم سید حفیظ اللہ «غافل» مشہور بہ ملاجان ولد سید اعظم جان ولد
سید میر عبدالعظیم ولد حضرت صاحبی صاحب در سرخ سراى ولسوالی پسابند
غور بہ دنیا آمدہ و ہم در آنجا رحلت نموده اند کہ اشعار عارفانہ و لطیف دارند کہ
اینک نمونہ آن.

غزل

شب هجران که بیداریم تا صبح	به درد و غم گرفتاریم تا صبح
به زندان فراق و محبس هجر	اسیر زلف دلداریم تا صبح
زخوناب جگر با آتش دل	زابر دیدہ می باریم تا صبح
شبان هجر را با این درازی	میان عقرب و ماریم تا صبح
به زلفین سیاه او چو منصور	همیشہ بر سرداریم تا صبح
بدرس عشق مشغولیم هر شب	توینداری کہ بیکاریم تا صبح
به گلزار وفاتخم محبت	میان سینہ میکاریم تا صبح
بہ خلوتخانہ راز خیالش	جدا از چشم اغیاریم تا صبح

بہ شمع حسن آن جانانہ غافل

چو پروانہ پرستاریم تا صبح

*- بہ کمک محترم سید سعد الدین آقا مدیر در شاروالی ہرات و بہ نقل از عشق نامہ صاحبی صاحب

ز تیغ جور تو دلهاست ناشاد	شد از روز ازل خوی تو یی‌داد
نمی‌پرسی گهی از حال فرهاد	چرا ای خسرو شیرین آفاق
نکردم گوش، اول پند استاد	فدام در کمنند خو پرویان
که روزی بگذرد از کوه فولاد	ز تیر آه مظلومان حذر کن

به یوم جمعه و عید مبارک

نشد غافل ز قید زلف آزاد

قدم رنجه به سوی سرخ سراکن	صبادرد دل مارا دوا کن
ییاور توتیای چشم ماکن	ز خاک آستان حضرت غوث
بدوش این بارسنگین است مارا	سفرهم سوی غلمین است مارا
ازان رخساره رنگین است مارا	زدیده خون دل را می‌شمانم
ازان رو دل به سینه یق‌رار است	سفرهم جانب بلخ و مزار است
به جای هر سرمویش خار است	به جان غافل محزون غمناک

ملا فقیر «فقیر»*

مرحوم ملافقیر ولد ملاشاهی از متخلص به فقیر از قوم زه رضا متولد سیاه دره ولسوالی چهار صده غور متوفی به آخرین سالهای حکومت امیر عبدالرحمن خان در کابل که همانجا دفن شده شاعر بیست پخته سخن اما متاسفانه از او آثار زیادی در دست نیست. چیزی که مسلم است این است که در عهد حکمروانی امیر عبدالرحمن خان مردم چغچران و بخصوص اقوام زه رضا ویاریولاد به رهبری شریف بیگ در برابر جور و جنای عمال حکومت قیام کردند که در نتیجه قیام شان توسط حکومت سرکوب و عده زیادی از مردم مهاجر شدند و تعدادی هم تبعید گردیدند. از جمله تبعیدی ها یکی هم همین ملافقیر است که با خانواده اش طور تبعید و تحت نظر به کابل کوچ داده شد که تا اکنون هم بازماندگان ایشان در کابل سکونت دارند باری میرزا غلام محی الدین خادم شاعر نام دار غور که کارمند تحصیلی دولت بوده جهت اجرای امورات رسمی به کابل رفته بود و مکتوبی توسط میرزا رحیم نامی برای ملافقیر میفرستد که اینک چند بیت از مکتوب میرزا را می آوریم و به تعقیب آن هم جواب ملافقیر را:

ای ضیای چشم من میرزا رحیم	دل زشوق دوری بابت دونم
خادم آمد از محال چغچران	تا شود در وصل بابا کامران
نامه دارم ندارم تاب عشق	فصل او وصل است و بابش عشق

*- یاد داشت های ملا عبدالغفور پیر مرد نود ساله پسر میرزا غلام محی الدین خادم چغچران جوزا سال

هدهد باب صبا ماوای تُست	نسل دارای دو چشم جای تست
نامه راگیر تابه کابل پرگشا	عقده های مشکل دل پرگشا
هست کابل تختگاه صادقان	جایگاه عارفان و عاشقان
باغی از بستان جنت کابل است	بحری از دریای رحمت کابل است
قدسیان را دار دولت کابل است	نقطه پرکار دولت کابل است
بهتر از امصار بالله کابل است	آیت نصر، من الله کابل است
پای کرسی شهشه کابل است	شاه بلدان قصه کوه کابل است...
تحفه باشد کلام خادمی	برقیبری ده سلام خادمی
گویش ای محبوب دیرین السلام	غمگسار جان شیرین السلام
کردم اینک تابه کابل طی راه	باده نوشی خوش بود برپادشاه
بلبلی ام گشته دور از همزبان	آمدم تاباغ شاه مرزبان
بی تو و بی باغ شاه ای معنوی	بینوایم خوان دوییت از مثنوی:
(هرکه او از همزبانی شد جدا	بینواشد گرچه دارد صدنوا)
مهرشد مکتوب خادم مختصر	هست شفقت ها پدر را برپسر
بعد ازین از جانب قاضی کریم	گوسلام بی حد ای میرزا رحیم
ملتسم دارم دعا بر گوپیام	اختتام نامه کردم والسلام

وملا فقیر در جواب مکتوب خادم نوشت

طوطیا اندر قفس جلوه نما	یاد وصل بلبل صاحب لقا
از گلستان وطن پربرگشاد	پایگاهش را به کابل بر نهاد
زان بشارت تازه شد روحم به تن	درنثارش دُر فشانم از دهن
ایکه آوردی از این همدم نشان	گیر این عرضم به آن همدم رسان
من به کابل آدم بی تاب و توش	زان هزارم این صغیر آمد به گوش
از صفیری چون حیات جاودان	نوش کردم گشتم از نو نوجوان
یوسف مصرم ز کنعان آمده	شام ظلمت ماه تابان آمده
چون همای سدره از گردون پران	هم رفیق برف و باران خزان
آن جوان بود و نیامد در برم	تا شود تازہ دل غم پرورم
میرساند او به پنهانی سلام	بر سلامش صد علیک از من تمام
یاد من کردی خدایادت کناد	شادگشتم لطف حق شادت کناد
از سوادم غنچه بگشاید دهن	گل بخندد صبحدم اندر چمن
یار بهر یار دارد انتظار	ناگهان بیند شود چون نوبهار
یار، یاری را که بیند در کنار	لیل قلبش میشود بیشک نهار
لاف یاری میزنندم هر طرف	این چنین یاری نمی آید به کف
خادمی بهر دگر کار آمده	نه برای دیدن یار آمده
من بر او الطاف دیرین داشتم	زان جوابش بر زمین نگذاشتم
دوستان را من به جان دارم طلب	مزد یابد دوستان از فضل رب

خواب خرگوشی زمن مانند فقیر من غزالم خادمی مانند شیر
 خادمی باشد محب من قدیم رانده اشهب از پیش قاضی کریم
 از فقیر اورا سلام بیکران هم بر او هم بر جمیع قاضیان

نکته سنج و بذله گوئی ای «فقیر»

هان عنان اشهب خود بازگیر

مفتی گل محمد «گل»*

مرحوم مفتی گل محمد گل فرزند محمد ۱۲۴۰-۱۲۹۵ هـ ش پدر کلان
 قاضی عبدالقدوس دانش در تکاب اشنان ولسوالی تولک غور بدینا آمده علوم
 متداوله دینی را در زادگاهش و مدارس هرات فرا گرفته مدتها به صفت قاضی و
 مفتی کار نموده است.

مفتی صاحب (گل) معاصر (حیران) شاعر عارف و نامی غور بوده اند و با
 ایشان صمیمیت زیاد داشته مدتی تخلص شان (واله) بوده و بعد تخلص «گل» را بر
 گزیده اند و در نامه منظومی برای حیران چنین نوشته است:

ای که هستی روز و شب در دیده بیمارما خضروقت ما توئی تعمیرکن دیوارما
 ای سلیمان اینقدر استادگی در کار نیست میگشاید ناخن موری گره از کارما
 رونق بازار من بشکسته ای یوسف بگو سردتاکمی مینمائی رونق بازارما
 یا مادر پله این ناقصان دون مسنج یا بدست خویش چون منصور کن بردارما

*- محترم قاضی عبدالقدوس دانش عقرب سال ۱۳۸۷ هرات

تذکره الشعراء غور

لاف یکرنگی خود دایم مجزا میزنند
در حقیقت نیستند جز دشمن خونخوار ما

لفظ و معنی ایم ماراکی جدا ساز دزهم؟
تیغ ها را گر گشایند از پی پیکار ما

هان صفت قایم به موصوفاست در هر جاکه هست
کی بدانند این پلیدان رمز این اشعار ما؟

پیش ارباب بصیرت گفتگو زین بیش نیست
خود زما بهتر بدانند حاصل گفتار ما

غنچه، گل و انشادای صبح امیدم بدم
تلخ نشیند عبث بلبل درین گلزار ما

واله را گفتی عوض کردن به شیدا بهتر است

هر دورا گل کرده ام تا گل شگفت از خار ما

جواب حیران

هاتفی آورد بر من نظم و اشعار شما
بود رمزش درد و شرح چشم بیدار شما

از دل پردرد خامه شمه در نامه بود
جمله بوی درد میامد ز طومار شما

ای مسلمان از سلیمان دل پذیرفتن چه سود؟
ناخن نقدی نمیباشد مددگار شما

یوسف مطلب خریدن کار هر بیمایه نیست
خود زلیخاشو که گردد گرم بازار شما

پای در میزان قدر و اعتبار خود بنه
تاگران آید ز جمله قدر و مقدار شما

در پی گفتار یکرنگان و دورنگان مباش
روی در یک قبله کن تا به شود کار شما

موشگافان لفظ اگر از معنی میسازند جدا
لفظ با معنیست جمله شرح گفتار شما

غنچه و گل واله و شیدا شهادت میدهند
نزد «حیران» از تمام قول و گفتار شما

قسمتی از یک غزل مفتی گل محمد «گل»

یارب بگو که بنده مسکین کجا رود؟ جز راه آستان تو هر جا خطا رود
از ابتدا که بهره عزت نهاده ای دارم همان امید که تا انتها رود
فردا که میکنند سعید از شقی جدا مگذار این ضعیف که از تو جدا رود

کی شد مرا عمل که شود سایبان من؟

گل خود مگر به پرتولطف خدا رود

سید عبدالله «گمنام»*

مرحوم قاضی سید عبدالله گمنام فرزند خلیفه صاحب (سید عیسی) مسکونه
قریه خواجه های تولک پدر سید عبدالقادر و پدر کلان سید عبدالرازق مضطر که
هر سه شان شاعر و ادیب بوده اند. متأسفانه از مرحوم گمنام که در نیمه اول قرن ۱۳
هـ.ش میزیسته اشعار زیادی به جانمانده است صرف قطعه شعری که به عنوان نمونه
نقل میشود نامۀ منظومی است که برای قاضی حبیب الله باهر نوشته است. قضیه ازین
قرار است که مرحوم گمنام شبی به منزل قاضی باهر که مسکونه قریه کاریز دای
ولسوالی تولک بوده مهمان میگردند و آنجا متوجه میشوند که «محمد» پسر قاضی
باهر مریض است. وقتی به خانه بر میگردند این سروده را به باهر فرستاده جویای
احوال مریض میشوند که اینست:

*- به کوشش محترم سید محمد آصف علوی چغچران اسد ۱۳۸۳

تذکره الشعراء غور

مرحبا طایر فرخ رخ فرخنده سیر
 نامه بردار ازین جاسوی کاریز بیر
 قدسی سرو جوانی به لطافت مشهور
 لعل لب همچو عقیق و سخانش چوشکر
 عالم و متقی و عابد و نیکو خلق است
 وارث دین نبی قاضی شرع انور
 اولاً عرض سلام به زبان کن تقریر
 بعد بسیار تو این نامه پر خون جگر
 چین ابروی تو از بهر پسر دیدم دی
 دلم از غصه و اندوه بشد زیر وزیر
 یا محمد «ص» نظری کن به محمد زکرم
 کردگارا تو بیخشای پسر را به پدر
 هست امید زلطف و کرمت یزدانا
 باز بینم پسرت را چو گلی تازه وتر

صاحباً هر که شود عازم این کلبه من

به من خسته «گمنام» تو بنویس خبر

گوهر خانم*

مرحومه گوهر شاعره عارف و وارسته ایست که بامرحوم میرزا غلام محی
 الدین خادم معاصر بوده در مورد سال تولد و وفات او معلومات موثق بدست آورده
 نتوانستم صرف همین قدر معلوم شد که این شاعره عارف و متصوف از قوم زه
 رضا بوده به قریه هشتمین که در این اواخر جزء ولایت فاریاب شده بدنیآ آمده
 است و در محله به نام دشت صحرا زندگی میکرده که مربوط چارصده غور است.
 از گوهر خانم که نزد اهالی چهارصده به ملاگوهر مشهور است تنها
 دختری تا اکنون هم حیات دارد که با اولادهای خود در قریه ملمنج چارصده

*- سوانح شاعر و مخمس اورا محترم حاجی عبدالرحمن جافی مسکونه ده حاجی چهارصده از حفظ

خوانند ثبت کردم جوزا سال ۱۳۷۳ چغچران

سکونت دارند با کوششی انجام دادم به جز مخمس که یک بند آن سوال و بند بعدی جواب آن میباشد دگر اثر و نمونه کلامی از این زن فاضل بدست آورده نتوانستم البته سوال ها از میرزا غلام محی الدین (خادم) و جواب ها از گوهر خانم است. اینک مخمس مذکور:

سوال خادم:

اول زبان گشایم بر نام حی داور رزاق هر دو عالم خلاق ماه اختر
از نور مصطفی بین کونین یافته زیور از یمن اوبه پاشد موجود هفت کشور

بعد از ثنای بیچون برگوبه من سراسر

جواب گوهر:

روزی که حق بناکرد این هفت چرخ اخضر چون خواست حق همین بود بشنوزلفظ گوهر
از نورشاه سرمد عالم شده منور موجود گشته عالم همره به چار عنصر

کردم جواب اکنون با صد هزار زیور

سوال خادم:

عاجز سوال دیگر گویم ترامعما بشنیده ام جوانی نامش به نام بابا
گو نام اصلی اش چیست و آن مرد ماه سیما بگذار صورت نام عاجز نگر به معنا

با ما اگر خلاف است داند عرب نکوتر

تذکره الشعراء غور

جواب گوهر:

خادم شنو جوابت برحل آن معما
آمد به اسم بابا، آدم که گفت اسما
دیگر حییب داور شاهنشاه دودنیا
دیدم در کتابها این اسم بود پیدا

بازهم سوال داری بر گو تو ای برادر

سوال خادم:

عاجز سوال دیگر برگو ازین روایت
دیدم قوی درختی در بوستان جنت
اصلا خزان ندارد آن باغ از پرلطف
هرگز فرو نریزد برگ وی از چه حکمت؟

عاجز به مایان کن ز احکام برگ اشجر

جواب گوهر:

خادم شنو جوابت صدبار بر تورحمت
دیدم قوی درختی در بوستان جنت
طوباست نام با او از حق برد لطافت
در برگ او نوشته نام شریف حضرت

اصلا خزان ندارد از بوستان او خوشتر

سوال خادم:

عاجز سوال دیگر ایزد که عالم افروخت
من دیدم عابدی را علم دو عالم آموخت
نهدد هزارسال او یک خرمنی بیندوخت
نارحسد در آمد آن جمله خرمنش سوخت

از بهر یک معاصی گشت او لعین و کافر

جواب گوهر:

خادم شنو جوابت آن عابد بدانندیش
از نار آفرید حق از بهر دوزخ خویش
نهدد هزار سال او بود از ملائکه پیش
آدم نکرد سجده حق راندش از در خویش

از کبر و از حسد گشت او هم لعین و کافر

سوال خادم:

عاجز سوال دیگر کردم به یک بهاری
در شهریت الاقدس من از قضا گذاری
دیدم دومیت آنجا، بود آدم و حماری
گشتند بعد صدسال زنده به امر باری

عاجز بگو رموزی از نام شاه مهتر

جواب گوهر:

خادم شنو جوابت گویم به تو گزارش
میبود عزیز نامی در شهر و در دیارش
در خواب بود صدسال پوسیده شد حمارش
بیدارگشت از خواب چون لاله بهارش

بر مرکبش سواره آمد به شهر یکسر

سوال خادم:

عاجز سوال دیگر پرسم بکن تویان
در کوه قاف دیدم وقت خلیل رحمان
یک دختری ستاده اندر میان میدان
زان لحظه تا قیامت باشد به امر سبحان

هان اسم والدش را برگوبه من سراسر

تذکره الشعراء غور

جواب گوهر:

خادم شنو جوابت گویم ترا نمایان
وقتی که سوی آتش بردند خلیل رحمان
در تخت بود نشسته نمرود نیزهامان
چون لاله‌های ریحان شد دخترش مسلمان

در کوه قاف بردش باد از درون منظر

سوال خادم:

عاجز سوال دیگر یابی تو زندگانی
میبود وقت موسی کافر صفت جوانی
ماهی زتحت دریا با شمس آسمانی
میخت او به خورشید برگوی آنچه دانی

حیران نام اویم عاجز تونیک بنگر

جواب گوهر:

خادم شنو جوابت آن نوجوان رعنا
عاج است نام آن کس میبود وقت موسی
آن بوالعجب غرایب ماهی زتحت دریا
میخت او به خورشید با امرحق تعالی

عُنُقُ که مادر اوست از مادر او قویتر

سوال خادم:

عاجز سوال دیگر: بنگر به صنع یزدان
یک بوالعجب روایت بشنیدم از بزرگان
طفلی دوسال و شش ماه در بطن ام پنهان
بعداز دو سال و شش ماه بگذاشت پایه میدان

مارا کنی تو آگاه از نام او چه بهتر

جواب گوهر:

خادم شنو جوابت بر من نمودی اظهار ذات اله بر ما بنموده فاش اسرار
آن طفل مرتضی بود دشمن به جمع کفار دو سال ماندوشش ماه در بطن مادر آن یار

دیگر روایتی هست برگو توای برادر

سوال خادم:

عاجز سوال دیگر پاسخ تمام دارد برگو که اهل مجلس خواهش تمام دارد
بر پاسخ تو امید این خاص و عام دارد میل رخ تو عاجز خادم مدام دارد

از مانشانه ماند این گفته ها سراسر

جواب گوهر:

خادم شنو جوابت گرچه که راه دارم دایم به دشت صحرا حال تباه دارم
از فرقت عزیزان ناله و آه دارم خود آرزوی خادم شام و صباه دارم

این یادگار ماند تا ابتدای محشر

ملا عبدالله مجذوب «فاسکی»*

مرحوم ملا عبدالله مجذوب فاسکی از شعراء اوایل قرن (۱۳) هجری غور است. که در قریه نل بست فاسک مربوط ولسوالی تیوره زندگی میکرده است. سال تولد و فاتش به روشنی معلوم نشد. فاسک منطقه ایست کوهستانی و بسی صعب العبور که بین سه ولسوالی ساغر، تیوره و پرچمن تقسیم شده است و مردم بس صادق و نیکو خصال دارد. از رجال نامی فاسک یکی مولوی محمد غوری متولد ۱۲۸۵ هـ ش در ولیمه فاسک و متوفی در سال ۱۳۵۳ در هرات و مدفون در جوار مزار خواجه محمد تاکی است غوری عالم جید و دانشمند بزرگ است و در حوزه غرب کشور بسیار معروف میباشد. شیخ شهاب الدین مشکل گشا که زیارت وی در آب مزار فاسک است حاجی ملا احمد که مزاروی در لاه سار فاسک میباشد و استاد کلان غور مرحوم غلام دستگیر همونا متولد سال ۱۳۱۰ هـ ش در صباغان فاسک و متوفی به سال ۱۳۵۹ در تولک که شخصیت دانشمند، بسیار محبوب و محترم میباشد که همه از اهالی فاسک اند.

از مرحوم مجذوب صرف یک قطعه شعر بدست آمد که در مورد ارباب محمد علم خان پدر مرحوم میرزا عبدالملک پهلوان است و او به قول استاد محمد عارف ملکزاده کسی است که افتخار سرلشکری تعدادی از غوری ها را در جنگ ۱۲۵۹ هـ ش در میوند قندهار در مقابله با انگلیس ها داشته است:

*- به کوشش محترم خلیفه محمد حسن غوری اسد سال ۱۳۸۷ هرات

علم خان نطفه میر هزار است	نییره پهلوان یادگار است
دلاسا را پسر نادر جوانمرد	سلیمان را برادر باوقار است
همایون طالع و اقبال میمون	به عزوجاه و حشمت بختیار است
به چوگان گوی میدان می ریابد	به رخس ناز چون رستم سوار است
به خوان از نعمت حق سفره انداز	که حاتم دست بسته آشکار است
به جمع همسران در سرحد غور	به از لهراسب و از اسفندیار است
به مصر عاشقان اینها به شوخی	خریدارش چو یوسف ناشمار است

به پای بیرق اسلام، مجذوب

به حمدالله که بنشسته قرار است

مرحوم ملارستم «مذنب»*

مرحوم ملارستم مذنب از قریه هشتمین ولسوالی چهارصده غور شاعر
معاصر میرزا غلام محی الدین خادم که کتاب هفده غزوات رسول اکرم پ را به
نظم آورده است اما با تلاش که انجام دادم نمونه شعرش بدست نیامد.

*- محترم حاجی عبدالرحمن جافی مسکونه قریه ده حاجی ولسوالی چهار صده نور سال ۱۳۷۴